

سخنوری

۲

در شماره گذشته درباره طرز پدید آمدن سخنوری و رونق یافتن آن سخن گفتیم و اینک باید در باب مراسم و طرز تشکیل مجلس سخنوری گفتگو کنیم ۱:

پیش از آنکه مجلس سخنوری تشکیل یابد، مرد سخنور، در قهوه‌خانه مشغول «پوست کوبی» می‌شود. این اصطلاح را معمولاً برای تهیه مقدمات کار استعمال می‌کنند: نخست در صدر مجلس سرد می‌بندند و «وصله» های درویشی را به طرزی دلپسند بدان می‌آویزند. روی دیوارها و طاق‌نماهای قهوه‌خانه نیز پوست می‌کوبند و به ترتیبی خاص علامت هر یک از صنف‌ها را به فاصله در میان پوستها روی پارچه‌پی نصب می‌کنند. هر پوست نشان کرسی یکی از صنف‌هاست و بی‌فاصله بعد از آن علامت آن صنف آویخته می‌شود. درین کار نظم و ترتیبی نیز مراعات می‌شود. سخنور باید این ترتیب را بداند، و هرگاه سخنوری دیگر از ترتیب قرار گرفتن صنفها را پرسید باید جواب دهد. این جواب باید به شعر یا دست‌کم بحر طویل باشد و آنرا در اصطلاح سخنوری «ثبوت هفده سلسله» می‌نامند. گاه نیز حریف تقاضا می‌کند که سخنور پیران هر سلسله و علامتهای آنان را بازگوید و سخنور ناچار از ادای جواب است. ترتیب قرار گرفتن سلسله‌های هفده‌گانه بدین شرح است:

- ۱- پوست درویش ۲- پوست روضه خوان ۳- پوست چاوش ۴- پوست سقا ۵- پوست نشان کرسی بابا ۶- پوست پهلوان ۷- پوست بوجار ۸- پوست شاطر ۹- پوست مکاری ۱۰- پوست قصاب ۱۱- پوست نعلبند ۱۲- پوست مکاری ۱۳- پوست قصاب ۱۴- پوست پاره‌دوز ۱۵- پوست غسل ۱۶- پوست سلمانی ۱۷- پوست قهوه‌چی.

۱- نویسنده گران قدر آقای جمال زاده برای نخستین بار در کتاب «تسخیر و شیرین» خویش از سخنوری ذکری به میان آورده اند. در کتاب ایشان این سخنوری در قهوه‌خانه‌یی واقع در یکی از قریه‌های شمیران صورت می‌گیرد و یکی از سخنوران «درویش مرحب معرکه» می‌گرفت و سخنوری نمیدانست و آنچه درباره مجلس سخنوری و گفتگوی وی با او شاهد آن بوده‌اند، بیش از چند لحظه برای دیدن آن درنگ نکرده‌اند. زیرا درویش مرحب معرکه می‌گرفت و سخنوری نمی‌دانست و آنچه درباره مجلس سخنوری و گفتگوی سخنوران آمده است، کمتر با واقع امر قابل تطبیق است. اما در هر حال ذکر این مراسم نشان کامل توجه و علاقه ایشان به آداب و سنتهای ملی است.

کماه از سخنور می‌خواهند که بگوید سردم او چگونه پدید آمده و چه کسی آنرا بنهاده است. درین صورت باید به «ثبوت سردم» پردازد و پیداست که مقصود از «ثبوت» بیان تاریخچه پدید آمدن آن دستگاه و رمزهایی است که در هر یک از اجزاء آن نهفته است. برای اینکه نمونه‌یی از شعرها و بحرطویل‌های سخنوران نیز به دست داده شود، بحرطویل مربوط به ثبوت سردم را در زیر می‌آوریم:

چند بیهوده زنی لاف سخن در بر من ، دم مژن ای بیهده گوزین سخنان ورنه چنان سخت بگیرم سرراحت که بر آری تو زدل آه و فغان ، افکنست در هیجان ، می‌کنم این لحظه بیان ، تا که شوی واقف از آن ، هم زخفا هم زعیان تا توشوی آگه و واضح کنت دایره فقر و فاقا .

صاحب فقر بود سید سالار که باشد شه ابرار ، غضنفر فردادار ، علی حیدر کرار ، که بی مثل و نظیرست و خدیوست و امیرست و بود پادشاه کون و مکان ، آنکه بود شش‌جهت و نه فلک و هم سمک و چرخ مطبق به ید قدرت او ، حال شدی واقف از آن مخزن گنجینه اسرار خدا ، نوره‌دی ، شاه ، ولا ، گوش نما تا بدهم شرح برایت که بدانی ز چه برپا شده این سردم و کی باعث آن گشته‌بیندم ز بسرای تو دگر بنده ره چون و چرا را.

دو برادر شده از روز اول باعث این سردم و بر پا بنمودند چنین حرفه درویشی و بدنام یکی زان دو خلیل و دیگری بود جلیل ، این دو برادر شده بودند همی مخترع سردم و تربیت بدادند چهار و سه و ده سلسله را تا همه خیل را ویش به استادی آنها بنمایند دگر احسن و تشویق نمایند چنین سالک باجود و سخا ...

در مقام اثبات هر یک از صنف‌های دیگر نیز شعرها و بحرطویل‌هایی ازین قبیل سروده شده است و در آنها سخنور به بیان سابقه تاریخی هر صنف و «وصله» های آنان می‌پردازد و نمونه آن این بیت‌هاست که در اثبات صنف سلمانی و بیان وصله‌های او و تاریخچه این فن سروده است:

چون رسیدم در مقام مدح سلمانی، زجار
چون شد آدم را ز جنت در سر اندیش مقام
فعل سلمانی بدو آموخت و ز او بی زبی
ماند از نوح و خلیل و خاتم پیغمبران
از محمد کرد سلمان کسب و از او منتشر
در جهان گردید ، سازم وصله‌های او بیان
سنگ و تیغ و شتر و مقراض و لنگ و آینه
کلبتین و جام و چرخ تسمه ناخن گیردان
یا رؤف یا ودود و یا قدیم و یا رحیم
ذکر لنگ و تیغ و چرخ تسمه باشد در جهان ...
چون ثبوت جمله بنمودم من شیرین مذاق
می‌کنم یک دوست الا الله با صد طمطراق!

پس از آنکه پوست‌ها و وصله‌های هر صنف به دیوار آویخته شد مجلس سخنوری آماده میشود و هواداران آن پس از گشادن روزه خویش به سوی قهوه‌خانه می‌آیند و پس از یکی دو ساعت جمعیت سراسر قهوه‌خانه را اشغال می‌کند. سخنور نیز از اول وقت در سردم حضور یافته است. پس از آنکه جمعیتی قابل توجه در قهوه‌خانه گرد آمدند سخنور مطراق (چوب دستی) را برداشته به دست یکی از حاضران

می‌دهد. این امر نشانه آنست که باید آن شخص غزلی با آهنگ بخواند. برای استقرار سکوت صلواتی فرستاده میشود و غزل خوان ، به خواندن میپردازد. این کار چندین بار تکرار میشود و چماق سخنور دست به دست می‌گردد تا توجه مردم بخوبی جلب شود ، و حریف سخنور نیز در قهوه خانه حضور یابد. سپس مراسم سخنوری اجرا میشود.

در آغاز کار ، سخنوری که برای کوبیدن خصم (یعنی سخنور اصلی) به قهوه خانه آمده است ، به خواندن می‌پردازد و «سخن» خویش را با بسم الله آغاز میکند :

آن نقطه که زیر بام الله است آن راهنا به جمله خلق الله است
سجیده شده است در تمام قرآن آن خال لب علی ولی الله است

سپس غزلی می‌خواند و بعد از آن مخمس یا مسمطی در توصیف بهار یا خزان یا چیزی نظیر آن از شاعران مشهور و استادان زبان فارسی را از بر می‌گوید (بعضی از سخنوران برای نشان دادن تبحر خود درین کار، از شاعرانی مانند متوچهری و خاقانی و انوری و دیگران درین مقام شعری قرائت می‌کنند). سپس از حاضران مجلس اجازه می‌خواهد وارد میدان سخنوری گردد و مبارزه را با حریف آغاز کند.

آنچه در این گفتگو بسیار جالب توجه است ، کوششی است که هر یک از حریفان برای بیرون کردن خصم خویش از میدان می‌کنند و این امر نشانی از علت اصلی سخنوری را که استقرار مذهب شیعه و اثبات بطلان مذهب اهل سنت بوده است در بر دارد. سخن خواننده گاه شعر خالص است که بیشتر در قالب مخمس و مسمط سروده شده و گاه مرکب از شعر و سخن است بدین ترتیب که ابتدا یک بند از مخمس یا مسمط را می‌خواند و سپس یک بند از بحر طویلی که برای همین منظور پرداخته شده است می‌آورد و پس از آن بند دیگر مخمس را باز می‌گوید و تا پایان به همین ترتیب گفتار خویش را ادامه می‌دهد.

در سخنوری به قالب‌های قصیده و مثنوی کمتر توجه شده است اما چنان نیست که آنها را یکباره فروگذارند. مثلاً در مورد بسم الله و سلام و علیک گفتن و سؤال درباره سلسله های هفده گانه گاه قصیده و مثنوی نیز می‌خوانند. اما چون کلمه ها در سخنوری باید بسیار مطمئن باشد و آهنگ آن توجه شنونده را جلب کند ، شاعرانی که برای سخنوری شعر می‌سرایند قافیه های مشکل و کلمات مهجور را بر می‌گزینند و حتی المقدور از واژه هایی استفاده می‌کنند که در نظر شنونده مهجور و غریب جلوه کند و دلیلی برای فضل خواننده و تبحر او در فنون شعر و ادب و لغت به شمار آید.

ساده ترین راهی که این منظور را تامین می‌کند ، همان انتخاب لغت های مشکل و غریب و توجه به صنایع های بدیعی و لفظی است از قبیل

سرودن غزل و بحرطویل های بی نقطه و بسی الف و دارای التزامهای دشوار و هیچ سخنی ازین مختصات خالی نیست .

این یکی از بهترین نمونه های شعرهایی است که برای افتتاح کلام پیش از وارد شدن در مبارزه و عریان کردن خصم خوانده میشود. درین شعر کوشش شده است که نام پهلوانان حماسه های ایرانی خاصه آنان که نامشان غریب تر و نامانوس ترست ذکر شود :

بت هوشنگ چنگ و سخت قلب و ست پیمانم گهی گویی که گورنگم گهی گویی که بلیانم
جو با چهر منوچهری فرس راندی به میدانم گرفت افراسیاب ترک چشمت کشور جانم

جو بیژن در درون چاه غم دارد به زندانم

حمام طورک از ابروت بر رستت پنداری به پیشت اثر طوشم بنده پستت پنداری
کمان ابرو خدنگت بر سرشتت پنداری به مستی چشم مستت تور بد مستت پنداری

که هشیاری نداند می زند هر دم به پیکانم

زمیدان تهمن گوزند زلف چو چوگانم نیارد طوس زرین کفش تاب روز میدانم
گریزد صد چو قارن روز کین در گاه جولانم خدنگ رستمی خورد اشکیوس دل زمزگانم

جو اسفندار از خون دل روان باشد ز چشمانم

چو سهراب از پی کشتی نهادم روی در میدانم که تا گیرم گریبان وصال تانی دستانم
زیس بنمود فتانی رقیب شوم چون پیرانم تهیگاه مرا بشکافتی با خنجر مزگانم

به خونریزی تودستانی و من هم پوردستانم

زدل سختی ندیدم چون توشوخ ست پیمانم به خونریزی و چالاکی چو ترکان سنگانم
جهانگیری، جهان بخشی، جهان داری جهان یابانم ترا از سام داری یا که فرزند نریمانم

که می گیری و می بندی به تار زلف پیچانم

چو پور زال اندر هفتخان در لشکر تورانم ز زلف چون کمند خویش بندی گردن خاقانم
کسانی بیل خاقان را به گرد خویش در میدانم نمی دانم فرامرزی یلسی یا رستم دستانم

که جمع پیچ پیچت می کشد مانند خاقانم

به مکتبخانه عشقت سیق خوانست جاماسب نیارد تاب تیغ ابسروی تو لهراسب
گریزد از دم تیر نگاهت صد چو گشتاسب به مغناطیس زلفت افتاده دل چو گر شاسب

یقین دارم خلاصی از کمند عشق نتوانم

جانا! پند پیران رانما آویزه گوشت چرا پیمان دوشین تو گردیده فراموشت
حیات جاودان بخشد لب چون چشمه نوشت هلاکم کرد لعل سرخ چون خون سیا و نوشت

که از سودای عشقت شهره در ایران و تورانم

بان کیو بن گودرز بهر قتل عاشقانم مکش تیغ جفا، جولان میاور رخس در میدانم
سپاه ناز بس باشد برای عاشق حیرانم شکوهی ایرج و توسلم و توری ای شه خوبانم

مکش در خانه ات ای سنگدل امن بر تو مهمانم

و مثلاً این رباعی برای سلام ساخته شده است :

خسرو نشود حریف من در پاسخ خلق سختم گرفته چین و خلخ
خام (خواهم) شکم از سر بیچانت شاخ خم گردی و از سرت فروریزد مخ
چنانکه ملاحظه می شود در مصراع اول، پس از حرف اول و پیش
از حرف آخر (س) و در مصراع دوم در همین جاها (ر) و در مصراع سوم
الف و در مصراع چهارم (م) آمده و بدین ترتیب لفظ سلام در آغاز و

پایان مصراعهای رباعی گنجانیده شده و در اصطلاح سخنوران «سلام سرو ته مهر» پدید آمده است .

به هر حال ، سخنور ، پس از سلام ، «دوست الا الله» می کشد و بدین ترتیب از حاضران رخصت می خواهد :

ساکنان اهل دم مخبر زبم الله کیست مخبر از اسماء حق و طالب الله کیست
سالك راه خدا همچون رسول الله کیست چون علی عالی اعلی ولی الله کیست
بعدایشان سالکان را رهبر و همراهِ کیست

می کنم از جان و دل مدح ولی الله را بعد از آن نعت نبی سازم رسال الله را
می کنم از جان و دل مدح ولی الله را می کشم در بزم عرفان دوست الا الله را
خاصه با انافتحنا مخبر از دستگاه کیست

اللام ای خسروان کون و امکان اللام اللام ای محرمان خلوت جان اللام
اللام ای پیروان دین و ایمان اللام اللام ای نکته سنجان سخندان اللام
باشما دارم سرگفتار ، کینه خواه کیست

عارفان و عاشقان با وفا عشقت عشق کاملان و مرشدان بی ریا عشقت عشق
سالکان معبر فقر و فنا عشقت عشق کودک ابدالان با صدق و صفا عشقت عشق
اندین جرگشمار درویش صاحب راه کیست

از نقیب کامل و شیخ شریعت رخصتی از مرید و مرشد و پیر طریقت رخصتی
از امیر و میر و از شاه حقیقت رخصتی عزم غوغا دارم ای اهل حمیت رخصتی
مرد میدان نبرد من درین دستگاه کیست . . .

از نقیب و شیخ و پیر نکته دان اذن دخول از شجاع و گردواز گردنکشان اذن دخول
از امیر و میرواز خرد و کلان اذن دخول باز خواهی از بزرگ این مکان اذن دخول
تا شوم داخل بیستم با جلال و جاه کیست

آنگاه با ارجوزه هایی خود را می ستاید و از فصاحت و بلاغت خویش با الفاظی پرطمطراق و کم معنی سخن ساز میکند و آنگاه به طرح مسأله می پردازد و از سخنوری که در سر دم نشسته است جواب می خواهد و وصله های درویشی ، از تبر و کَشکول گرفته تا تاج و جوزدان و ارخالق و لباس سرپای او را طلب می کند و نزد خویش به گرو نگاه می برد تا سخنور جوابش را باز گوید و لباس خویش را بستاند .

پس از آنکه خواندن حریف تازه وارد به قهوه خانه به پایان آمد سخنور که عریان شده و پارچه یی به دوش افکنده است - از جای بر می خیزد ، در برابر بسم الله او ، بسم اللهی دیگر می خواند ، غزل یا مسمط او را غالباً با همان وزن و قافیه پاسخ میدهد و او نیز پس از خودستایی فراوان اجازه می خواهد تا جواب خصم را بگوید . و تمام این گفتگوها به شعر

یا بحر طویل است . ولی گاه اتفاق می افتد که ضمن جواب دادن به سؤالهای خصم لباس خویش را پس می گیرد و در همان حال نیز خصم را عریان میکند و سؤالهای جدیدی در برابر او می گذارد تا آنها را جواب دهد و لباسهای از دست رفته را باز بستاند و اینست یکی از شعرهایی که برای عریان کردن خوانده میشود .

باز از فیوض بسله طبعم سخن گسترده
 ملك سخن را نظم من چون خسرو خاور شده
 سلطان نظم زین سخن برام کردن بر شده
 لاغر عدوی تیره رو زین نظم جان پرور شده
 هر دم به رنم مدعی گوی سخندانای زنم
 سالار ملك فكرتم در عرصه اشقر تاخته
 لایب به رزم مدعی رایت ز نظم افراخته
 از هفتصد و ده طبع من در پهنه گوی انداخته
 محکم به روی خصم دون سدسکندر ساخته
 شد وقت تا سر پنجه باشیران دعوایی زنم...
 ای مدعی از کف بنه برخاک کشکول و تبر
 کن باز این دم رشته را وانگه قبا بر کن زیر
 کن دور از خود خرقه را بر گیر تاج اکنون ز سر
 ار خالق از تن کن برون پیراهن خود کن زیر
 ورنه حمام نطق را بر خصم رسوایی زنم
 از پا بر آور موزه را شلوار را بیرون نما
 با آیه اش اثبات کن این پیرهن از مدعا
 عریان چو گشتی لنگه را بر خویشتن محرم نما
 ورنه تربید بر تو این ملیوس و کشکول و کسا
 دم هر دم اندر نشأتین از وی به بالای زنم...
و خصم لباسهای خود را از حریف با این شعرها باز میگیرد:
 من آن یکتا سوارستم که باشد نظم بکرانم
 سخن دهر و منش چرخم سخن جسم و منش جانم
 سوار لفظ موزونم همه معنیست میدانم
 سخن گنج روانست و منش افعی پیچانم
 سخن مهر و منش لعلم سخن درو منش کانم
 سخن خورشید تابان و منش افلاک گردانم
 الای خصم بی دانه به رزم دیده بینا کن
 و گرنه يك دوگز کرباس بهر خود همیا کن
 ازین میدان گریزان شو حذر جو، ترك همیا کن
 تن عریانم ای ابله ، خرد را چشم جان وا کن
 اگر جوهر شناسی تیغ را عریان تماشا کن
 همه جوهر به تن دارم مینداری که عریانم
 به عزم رزم کرد رساحت میدان مفر گیرم
 ز برق تیغ معنی بر عدو راه مفر گیرم
 ستانم تیغ از شیر اوژنان و ز خصم سر گیرم
 به طراری بر آن عزم که قانون دگر گیرم
 کنم شلوار بر پا از تو کشکول و تبر گیرم
 شود اثبات بر رندان که من رند سخندانم
 جدال بی محابا با چو من جهلست و نادانی
 از آن ترسم کزین سودا نیایی جز شیمانی
 مرو اندر ره شیطان ادب بگزین و انسانی
 طریق اهل دل بگزین، بهل این خوی حیوانی
 کنم پیراهن اندر بر درین محفل به آسانی
 پس آنکه از توای بحر منیت تاج بستانم
 نمی بندم مگر بر رنم خصم بدمنش محفل
 نمی گویم مگر کز نغز و دلکش می شوم قایل
 نبینی قلم ز خار طبعم را همی ساحل
 همه سر گفته و شعر عطائی گشته اند مایل
 قبا و ار خالق پوشم به ترد مرشد کامل
 تو هم نه بر زمین خرقه نگویی پوردستانم
 همینست پس، ز خود بینی نمانده نام جز تنگت
 همی از خود ستایی عرصه میدان شده تنگت
 به بازوی سخن پیچم اگر آهن بود چنگت
 به میدان رشته بر بندم ، کنم آنگاه آهنگت
 ز روی دانش و مردی ستانم رشته و سنگت
 شود از همت طبع بلند اجرای فرمانم
 اگر خصم بود رستم رسانم بر فلک دودش
 اگر بهمن شود دشمن نمایم زود نابودش
 به تیغ طبع آتش دم همی سازم ز خون رودش
 بسی فخرست این تاجم به سهراب و کله خودش

قبا وارخالق از تن برون بنماهی زودش
 کمان معرفت را بسی تأمل تیر پرانم
 به عزم رزم گرجولان دهم رهوار توسن را به خاک تیره یکسان می نمایم خصم کودن را
 مگر بنهد به میدان از سر تسلیم گردن را به خرسندی همی از خر قه آرایش دهم تن را
 نما اخراج پیراهن عبث زحمت مده من را
 که من بر خر من عمرت چو آتش در زمستانم
 به کف گنج و تبر گیرم به آسانی درین محضر تو هم شلوار بیرون کن زبا عریان نمایم
 نمایم موزه را برپا تو هم موزه بیرون آور کنون پردرد بی درمان خود کن چاره دیگر
 و گرنه همچنان عریان فرومانی به میدانم
 ... و این دور و تسلسل در شبهای ماه رمضان ، از سر شب تا
 آنگاه که خروس سحر بانگ بر میدارد ، دوام دارد . در میان خواندن اگر
 سخنوری خسته شود ، یا عزم رفتن کند ، دیگری را بر جای خود
 میگمارد و آنکه در سردم نشسته است باید جواب حریفانی را که
 پیاپی می آیند و ازو سؤال می کنند و حل مشکل خویش را می طلبند
 بدهد و گاه اتفاق می افتد که در یک شب ده بار عریان شود و دوباره جامه
 خویش را بستاند .

اینست مختصری از تشریفات سخنوری که برای احتراز از
 تطویل کلام اندکی از بسیار آن گفته آمد و شعرهایی که برای به سجود
 آوردن سخنور و برهم زدن سردم و بر شمردن وصله های درویشی و
 گفتن نام پیران و مرشدان و سرسلسله ها سروده اند مذکور نیفتاد تا
 سخن دراز نشود و موجب ملال نگردد .
 اما اینکه این سخنوران کجا تربیت می شوند ، چگونه سر می سپارند
 و وارد این جرگه میشوند ، و در میان درویشان سلسله عجم چه مراتبی
 وجود دارد ، و شاعرانی که شعرهای سخنوری را سروده اند کیستند
 و به کدامیک از پیران طریقت ارادت می ورزند ، مطلبی است که به گفتاری
 جداگانه نیاز دارد .

محمد جعفر محجوب

آزادی

دی بلبلی بر سر شاخی با جفت

می گفت غمی که ردش بود نهفت

رشک آمدم از بلبلی و با خود گفتم

شاد آنکه غمی دارد و بتواند گفت

(۴)